

تاریخچه جوی شیر وموقعیت آن در بین شهر کابل



دوستان عزیز:

جوی آبیکه از بین نخاس و جوار مسجد میرهای ده افغانان شهر کابل میگذرد آنرا بنام جوی شیر یاد مینمایند . که فاصله بین نخاس و مسجد شریف میرهای ده افغانان شاید در حدود کمتر از سه صد متر باشد .



سالهای قبل در جوار مسجد میرهای ده افغانان ، باغ کلانی متعلق به نائب سالار زلمی خان منگل وجود داشت ، که همان جوی پراز آب به اصطلاح مستی کنان از بین همین باغ و جوار مسجد میرها گذشته و

به حوض مرغ آبی های سابقه متصل خانه سناتور نوروز علی خان مرحوم سرازیر میشد. بی جان خواهد بود تا گفته شود که اصل جای پدری، و مادری بنده هم (از ناحیه اول ده افغانان واقع شهر کابل بوده) که اکثر اوقات خصوصاً بروزهای جمعه به همراه پدر مرحوم خود و یا کاکا هایم بمنظور توت خوردن و یا سرگرمی های گوناگون دیگری از قبلی سگ جنگی، مرغ جنگی، بودند جنگی، کوک جنگی، قوچ جنگی، تخم جنگی و غیره تماشا های دیگری که در هر گوشه و کنار باع بنظر میرسید میرفتیم.





قابل یاد آوری بوده که تماماً سرگرمی های داخل باغ در روزهای تعطیل تحت کنترل مستقیم شخص مرحوم نایب سالار زلمی خان منگل قرار داشت.

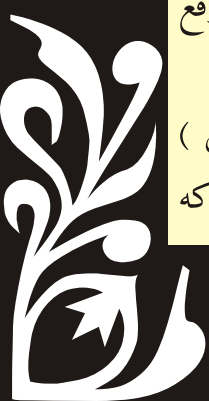


گفته میشود که چندین سال قبل از امروز در همان محل (یک مرد فقیر با کرامات) بطور همیشه در کنار یک درخت بزرگ توت و در مسافه نه چندان دور از همان جوی پر آب شب و روز نشسته { و به دربار خداوند بزرگ ج { ریاضت میکشید . که نامبرده همه وقت از طرف مریدان و اخلاصمنداناش استقبال گرم می شد :



قابل یاد آوری بوده که این مرد فقیر دارای معجزه ، و کرامات های عجیب و غریب بوده . که به اصطلاح در بین مردم شهر کابل و نواحی آن از شهرت خاصی برخوردار بوده که وقتاً ، فوقتاً مردم بخاطر رفع مشکل و دعای حاجت نزدش میامدند.

میگویند که روزی از روزها همان مرد فقیر متوجه میشود که در وقت سپیده دهم (صبح صادق) یک شخص جامه سفید در حالیکه یک آفتابه گلی بردست داشته و در کنار همان جوی پیدا شده که





از بین آفتابه دست داشته خود به همان مقدار شیر را در جوی آب چپه نموده و در عوض شیر دوباره آفتابه خود را از همان جوی پر آب ساخته و لحظی بعد از آن محل خود بخود ناپدید میشد. این موضوع چندین بار تکرار شده. ولی در یکی از روزها همان مرد فقیر متوجه میشد که آن شخص جامه سفید یک کاغذ گلوله مانند را به اندازه یک خسته سنجد از بین دهانش بیرون کرده و در کنار خود گذاشت.

که بعد از نوشیدن قدری آب، آفتابه پر از شیرش را در بین جوی چپه نموده و در مقابل دوباره آنرا پر از آب کرده که بعد از همان کاغذ خسته مانندش را در دهن گذاشته و لحظه ای بعد از آن محل ناپدید شد. در یکی از روزهای سپیده دهم صبح صادق هنگامیکه آن مرد جامه سفید کاغذ خسته مانندش را بمنظور نوشیدن آب از بین دهنش بیرون کشیده و در کنار خود گذاشت. و لحظه ای بعد متوجه میشد که شی مطلوبش از کنارش ناپدید گردیده است.

مرد جامه سفید با خود اندیشید که در ظرف دوویا سه دقیقه در حالیکه شمال هم نشده. شی مطلوب من چطور از اینجا گم شده است. در حالیکه از اینرو به عالم فکر فرو رفته و متوجه میشد که در مسافه نه چندان دور در کناریک درخت توت مرد ژولیده باموی های نمد ماننداش نشسته است. و با خود گفت که: هراسراری که هست شاید در وجود همین مرد فقیر ژولیده باشد. بروم تا از ایشان طالب کمک شوم.

مرد جامه سفید پس از ادای سلام از وی در مورد همان شی مطلوبش طالب کمک شد. اما برعکس شخص فقیر بگفته وی هیچ اعتنا نکرده ولی در اثر تاکید های مکرر مرد سفید پوش آنمبارک تبسمی کرده و گفت:

که ای مرد جامه سفید من ترا کمک میکنم ولی بیک شرط؟ شخص جامه سفید خوشحال شده و گفت: که ای ملنگ جان مه قربان زبانت شوم هر شرط که تو داشته باشی. من آنرا بدل و جان قبول داشته و دارم حالا بگوئید که شرط تان از چه قرار است؟ شخص فقیر گفت که: از مدت چندین روز به اینطرف که من متوجه تان هستم. که شما در هر سپیده دم با همین آفتابه گلی پر از شیر تان اینجا ظاهر شده و آنرا در بین همین جوی خالی کرده و در مقابل آفتابه خود را پر از آب نموده. و با اسراری که دارید دوباره از اینجا ناپدید میشوید. حالا شما دلیل این کار تان را برایم بگوئید. و در آنصورت من حاضر میگردم که در مورد ناپدید شدن شی مطلوب تان شما را کمک کنم و در غیر آن نه.

مرد جامه سفید بی اندازه خوش شده و گفت: که ای ملنگ جان حالا که شما مرا کمک مینمائید پس خیر توجه کنید.

من پیری دارم که آنهم در یکی از شهرهای کشور هندوستان زندگی مینماید: که در عین حال آدم نهایت مسلمان و فقیر عجیب بوده که همه روزه مرا بدنبال یک آفتابه آب بخاطر وضو و نمازش





از آن کشور بدینجا فرستاده و میگوئید که ازاینکه در کشور افغانستان تعداد زیادی از مردمان اولیای کرام وجود داشته آنجا بروید و از همان آب جویکه ایشان وضو مینمایند برای من هم بیاورید. و بخوا طراینکه آب برده شده داخل آفتابه بالایش حرام نشده باشد.

در عوض آب من روزها نه آفتابه خود را از آنجا شیر پر نموده و در بین همین جوی خالی مینمایم. از طرف دیگر ملنگ جان آن چیزی را که اکنون من گم کردم، انرا پیر برایم داده است. زمانیکه ویرا در زیربانم میگذارم در یک لحظه از کشور هندوستان بدینجا و در مقابل ازینجا به هندوستان میرسم. بخاطر اینکه وضو و نماز پیرم قضا نشده باشد. من شمارا به (خداوند ج) قسم میدهم که اگر شی مطلوب مرادیده باشید انرا برایم نشان بدهد.

مرد فقیر ژولیده که صورت ان مبارک در بین مویهای پریشان سریش گم شده بود با شنیدن نام خداوند ج بایک دست خود موهای سرش را کنار زده و برای یک لحظه با چشمان خواب آلود و شرابی اش بطرف آن مرد جامه سفید نگاه های عجیب و غریب نموده و گفت که ای مرد جامه سفید (حالا که تو راست خود را گفتی پیش بیا و در اینجا بنشین؟

زمانیکه مرد جامه سفید پیش آمد و گفت که ملنگ جان باز چه میخواهید برایم بگوئید؟ آنمبارک با معجزه و علم ولایت که داشت مشت دست خود را باز نمود و آنچه را که مرد جامه سفید گم کرده بود در کف دست اش بوده و گفت که ای مرد هندوستانی گنگ مسلمان نما حالا که من شی گم شده تانرا پیدا نمودم اینرا از کف دستم گرفته و ازینجا هر چه زودتر خود را گم نما.

مرد جامه سفید چندین بار دستان آن فقیر کامل را بوسیده و شی مطلوب خود را از کف دست آن دوست خداوند ج برداشته و طور عاجل در زیر زبانش نهاده و بیک چشمک زدن از همان محل نا پدید شد.

به هر صورت!

در حالیکه پیر جامه سفید منتظر آفتابه آب وضویش بوده و هنگام رسیدن مرد سفید پوش سبب تاخیر وی را جویا شده. و آنهم تماماً حکایت را طور مفصل برای پیری خود نموده که در مقابل آن پیر هندوستانی خنده های قهقهه نموده و گفت که ان ملنگ عجب آدم احمق و دیوانه بوده که چطور این کاغذ اسرار آمیز شمارا پس داده است.

در حالیکه در بین همان کاغذ { اسم اعظم شریف نوشته شده } که در زندگی هر مطلب که آدم داشته باشد آنرا در ظرف چند دقیقه انجام داده میتواند

پیر هندوستانی به مریدش گفت: که این ملنگ آدم دیوانه بوده و از دست روز کار زندی بیچاره معجون شده و در آن گوشه نشسته است. بخاطر کمک ایشان این بوتل مملو از مواد کمیای را برایش برده و بگوئید که.





ای مرد ملنگ از اینکه ندانستید که در بین همان کاغذ خسته مانند چه اسراری خداوندی موجود بوده واقعاً که تو آدم دیوانه هستی .

و اگر مقداری از این مواد بروی سنگ انداخته شود در ظرف چند ثانیه به همان اندازه سنگ به طلا تبدیل میشود که با انجام چنین کار زندگی خوب و آرام را برای خود و فامیل تان مهیا ساخته و تا که دنیاست به اصطلاح اولاد ، اولاد شمارا این دولت بس است.

فردای آنروز همان مرد جامه سفید نزد فقیر درویش آمده و گفت که:

ای ملنگ جان بخاطر کمک دیروز تان بامن پیرم بشما سلام گفته و این بوتل را برایتان داده است که در بین آن یکمقدار مواد عجیب و غریب بوده که با اندک مقدار آن بروی سنگ در ظرف چند ثانیه همان سنگ به طلا تبدیل میشود.

خلاصه اینکه:

با تحفه مواد کمیای پیر هندوستانی شخصی فقیر درویش سخت جلالی شده و گفت که : ای مرد احمق نادان هندوستانی گنگ همان سنگ که در پیشروی پای تان قرار دارد آنرا برابیم بدهید.

زمانیکه مرد جامه سفید سنگ را برایش داده و آن مرد فقیر با معجزه و کرامات که داشت سنگ را در جانش مالیده که بقدرت (خداوند ج) و کرامات شخص خود آنجناب همان سنگ به طلا تبدیل شده و بدست آنمرد هندوستانی داده و گفت که :

از طرف من برای آن پیر هندوستانی گنگ تان سلام بگوید که این بوتل مواد کمیای چه بوده و است که برابیم روان کرده اید . و اگر تو واقعاً پیر کامل و صاحب کرامات بوده و هستی جسم تان را طلا بسازید.

پیر هندوستانی که توسط مریدش از کرامات و معجزه آن اولیای کامل آگاهی پیدا نمودند و به اصطلاح هر دو ایشان سرلج ، و پا برهنه از کشور هندوستان حرکت نموده و راساً در همان باغ آمدند و خود را در قدمهای آن مرد فقیر با کرامات اندخته و معذرت خواستن . که تا به آخر عمر هر دو آنها مرید و خدمت گار آنمبارک بودند.

خلاصه اینکه:

پس از سپری شدن چندین سال ها همان (اولیای با کرامات) از دنیا چشم پوشیده و بر حمت حضرت الهی پیوست که مریدان و اخلاصمندان آن جناب از هر گوشه و کنار شهر کابل به اصطلاح جوقه ، جوقه پیدا شده و موصوف را در همان محل که اکثر آشبها نشسته و بحضور حضرت پرورد گار عالم خود ریاضت مکشید تدفین نمودند.

و از جانب دیگر باید خاطر نشان ساخت که آن پیر هندوستانی ، و مریدش همان شخص جامه سفید پوش هم بعد از چندین سال ها خدمت و مجاورت نمودند در بالای قبر پیر روشن ضمیر شان یکی پی دیگر خود بمرور زمان از عالم دنیا چشم پوشیدند که مریدان و اخلاصمندان شان از هر گوشه





و کنار شهر کابل جمع شده و آنها را هم در کنار همان (اولیای باکرامات) دفن نمودند. قابل یاد آور است تا گفته شود که مریدان و اخلاصمندان آن سه اولیای باکرامات در مقابل قبری ایشان یک مسجد و چند اطاق نشیمن را برای مجاوران آنها اعمار نمودند که این مسجد شریف را بنام مسجد میرهای ده افغانان نام گذاری نمودند که تا کنون هم به همین نام یاد شده و میشود.



دوستان عزیز:

حکایت جوی شیراز آنوقت با اینطرف توسط مریدان و اخلاصمندان آن اولیای کرام دربین مردم شهر کابل بر سر زبانها افتاده که همان جوی آب را تا بحال (بنام جوی شیر یاد مینمایند).



به هر صورت:

اینک حکایت تاریخیچه جوی شیر را که در سال های ۱۳۴۴ در بین همان مسجد شریف از زبان یکی از ریش سفیدان با معلومات همان محل شنیده بودم آنرا نقل قول بشما گفته امیدوارم که مورد علاقه تان واقع شده باشد.

والله اعلم و باالصواب

قوس ۱۳۷۷ مطابق برج دسمبر ۱۹۹۸

عزیز حیدری

گو تنبرگ - سویدن

azizuddinheidari@hotmail.com

